هو العلیم

اهمیت شناخت حق و پایبندی به آن

لزوم پرهیز از تحمیل عقیده و بازگشت به معیار توحیدیِ قرآن در قضاوت

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدّس‌اللّه‌سرّه

أعوذ باللهِ مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم
بسم الله الرّحمن الرّحیم
و صلَّی اللهُ علیٰ سیّدِنا و نبیّنا أبیالقاسم محمد
وعلیٰ اهلِ بیتِه الطاهرین
و اللعنةُ علیٰ أعدائِهم أجمعین

تحمیل عقاید، منجر به افراط و تفریط خواهد شد

... ما که دیگر نبایستی مثل [عوام باشیم]؛ این مسائل برای عوام است!

آخوندی بالای منبر بود داشت می‌گفت: ««آی مردم! برای چه بیخود خمس می‌دهید؟! اینها همه‌اش بیخود است؛ [این حرف‌ها را] این [آخوند]ها درآورده‌اند! پول‌ها را در جیب [خودتان] بگذارید!» پیش‌نماز هم دید نان‌ها دارد آجر می‌شود و همه را دارد می‌پَراند؛ ناراحت بود. یکی از آن لات‌ها [آنجا] بود، دید این آقا ناراحت شده. گفت: «حاج آقا! اگر از امام حسین بگوید، ما می‌دانیم چه‌کارش کنیم! ولی اگر از این حرف‌ها بگوید خودتان با هم بروید مسئله را [حل کنید!]» حالا آنها در آن وادی جلوند، [امّا] این چیزها را که دیگر نباید به عوام واگذار کرد!

روش و مسئلهٔ ما یک روش دیکتاتوریِ کوبنده و تحمیل عقاید که نیست؛ به این کیفیّت غلط است. و هرکسی برای خودش عقیدهٔ خودش را دارد. شما ممکن است به یک نفر عقیده‌ای داشته باشید [اما] کسی دیگر نداشته باشد؛ شما برای خودتان حجتی داشته باشید و او حجت دیگری داشته باشد. شما ممکن است چیزهایی [را] دیده باشید، براساس آن دیده‌های خودتان قضاوت کنید و آن شخص [این چیزها را] ندیده [و] براساس ندیدهٔ خودش می‌گوید: «شما اشتباه می‌کنید!» اینها چیزهایی است که همه‌جا هست. و از این قضیه، هم افراط و غلو به‌وجود می‌آید، و هم تفریط و اخفاء مسائل.

انحراف سیاسی برخی منسوبان به علامه طهرانی، نتیجهٔ روش تحمیل عقیدهٔ آنهاست

مسئلهٔ ما هم از اول بر همین اساس بوده. اگر ما هم می‌خواستیم به همان مبانی [اشتباه] عمل کنیم و هرچه از بالا دستور می‌رسد اطاعت کنیم [که وضعیتمان متفاوت بود]! الآن شما دارید می‌بینید که بحمدالله کار به کجا رسیده! کار به جایی رسیده که شاگردان مرحوم آقا [علامه طهرانی] مبلّغینِ مسائلِ سیاسیِ چه افرادی می‌شوند! دیگر تشتِ رسوایی‌اش هم از هفت گنبد به زمین افتاده!

اینها را ما از اول پیش‌بینی می‌کردیم. وقتی که یک حرف، بدون حساب زده بشود، کار به اینجاها هم خواهد رسید. لذا از اول می‌گفتیم: «[برای] هرچه می‌گویید باید دلیل بیاورید! نمی‌شود [که] ظاهر و باطن

دوتا باشد؛ باید دلیل بیاورید!» به ما می‌گفتند: «نه، شما باید [ظاهر و باطن را] دو تا کنید؛ در باطن یک‌جور باشید، در ظاهر یک‌جور دیگر!» گفتم: «من این‌طور نیستم؛ هرچه می‌خواهد بشود!» این مسئله [است].

دفاع از مکتب، دفاع از ناموس است و باید از ناموس دفاع نمود

و ما از آن‌طرف احساس می‌کنیم [که] این مکتب ناموس ماست و انسان باید از ناموسش دفاع کند. می‌گویند: «فلانی تند صحبت می‌کند!» شما کُند هم صحبت کرده‌اید که حالا من تند صحبت نکنم؟! حتّی کُند هم حرف زدید؟! آقایان صاف‌صاف [صریحاً] در کتابشان دارند به افراد [و بزرگان عرفان] فحش می‌دهند و سبّ می‌کنند، یک نفر صدایش درنیامد! [می‌گویند:] «ملاحظات! ملاحظات!» چطور شد [که] اگر ما یک دفعه بگوییم «بالای چشمت ابروست»، دیگر هفت افلاک پُرصداست؟! چطور آنجا ملاحظات نیست؟! شما کُند حرف بزن، بنده تند حرف نمی‌زنم!

[یا] وقتی [آن] آقایی که خودش پابرهنه راه می‌افتد [و] در دسته‌های سینه‌زنی می‌رود و آن‌قدر بالای منبر دادوبیداد درمی‌آورد [و] وقیح‌ترین الفاظ را نسبت به حکما و عرفا به کار می‌برد، همه باید بنشینند همین‌طور بیربیر، بی‌تفاوت نگاه کنند؟! مگر دیوارند؟! یا [وقتی] آن آقا در کتابش وقیح‌ترین و رکیک‌ترین عبارات را نسبت به بزرگان به کار می‌برد، بالأخره باید چه‌کار کرد؟! خب [متأسفانه فعلاً] که همه خفه شده‌اند!

این مسئله‌ای است که از سابق هم بوده و من یادم هست حتی در همان زمان سابق، جهت‌گیری‌هایی که ما در صحبت‌های مرحوم آقا [علامه طهرانی] می‌دیدیم، احساس می‌کردیم براساس مطالبی است که به سمعشان می‌رسد. می‌خواستند اَفهام و مسائل را روشن کنند.

الآن کتاب نوشته‌اند و [ایشان را] مسخره می‌کنند! یعنی واقعاً خیلی برای ما [جای تأسف است که] حوزه‌ای که مدعی تبلیغ حریّت و علم و تبلیغ ﴿فَبَشِّرۡ عِبَادِ ٱلَّذِينَ يَسۡتَمِعُونَ ٱلۡقَوۡلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحۡسَنَهُۥ﴾[1] یا ﴿قُلۡ يَـٰٓأَهۡلَ ٱلۡكِتَٰبِ تَعَالَوۡاْ إِلَىٰ كَلِمَةٖ سَوَآءِۢ بَيۡنَنَا وَبَيۡنَكُمۡ أَلَّا نَعۡبُدَ إِلَّا ٱللَّهَ﴾[2] است، [این‌گونه عمل کند].

روش ائمه در قبال شبهات، سعهٔ صدر و استقبال بود

این مکتب ماست. روش و سیرهٔ ائمّهٔ ما هم شرح صدر، سعهٔ صدر و استقبال از مسائل و مطالب به این کیفیت بود؛ آن‌وقت ما می‌بینم که با روش‌های دیگری به مسائل پرداخته می‌شود.

در همین قضیه‌ای که دو سه سال پیش، پیش آمد [و] افرادی شبهات الحادی مطرح کردند، تا وقتی که [این] مطلب جنبهٔ علمی داشت، افراد نمی‌توانستند حرف بزنند؛ [گرچه] یا جنبهٔ علمی‌اش کم بود، یا مورد

---

[1] سورهٔ زمر، آیهٔ ۱۸

[2] سورهٔ آل عمران، آیهٔ ۶۴

خدشه بود. اما همین که مسئله از جنبهٔ علمی‌خارج شد [و] به جنبه‌های احساسی و اجتماعی و سیاسی رسید، اصلاً یک‌دفعه مسئله عوض شد!

تا وقتی که صحبت این بود که «آقا این حرف غلط است، به این دلیل: آیات این [را می‌گوید]، روایات این [را می‌گوید و] عقل این [را می‌گوید] »، مسئله روال [عادی] خودش را طی می‌کرد: این می‌گفت، آن می‌گفت [و] به هم جواب می‌دادند؛ ولی وقتی یک‌دفعه قضیه [به آنجایی] رفت [که یکی از طرفین گفت]: «شما دارید دین جوان‌ها را از بین می‌برید!» [و دیگری] گفت: «من دارم از بین می‌برم یا تو داری از بین می‌بری؟!» یک‌دفعه بحث از آن مجرای علمی خودش به یک جریان احساسی و سیاسی برگشت [و] افراد، دیگر برای همدیگر شمشیر کشیدند!

یا آن آقا که [گفت]: «اینها همه ناشی از تفکرات صوفیانه [است]!» اصلاً از آن اول زد به بیابان! باز هم [صد رحمت به] بقیّه [که] یک مقدار راه را آمدند و بعد ترمز کردند یا چه کردند!

ما در جواب او هیچ نگفتیم؛ نه گفتیم: «دین مردم را داری از بین می‌بری»، نه گفتیم: «اخلاق [را از بین بردی].» [فقط گفتیم:] «آقا این حرف [شما]، این هم جوابش!» حرفی [دیگر] نزدیم. [حتی در] بعضی جاها دیدید که تأیید هم کردیم؛ گفتیم: «این [حرف شما] درست است، آن [جوابی که به حرف شما داده شده] غلط است!» غلط جواب دادند دیگر! غلط، غلط است؛ حالا عمامه داشته باشد یا نداشته باشد، به من چه مربوط است؟!

نه گفتیم: «دین مردم را از بین بردی»، نه گفتیم: «جوان‌های مردم را گمراه کردی»، نه گفتیم: «همهٔ اعتقادات مردم را از بین بردی»، نه گفتیم: «داری سوءاستفاده می‌کنی»، نه گفتیم: «داری دقّ دلت را خالی می‌کنی»؛ هیچ‌یک از این حرف‌ها نزدیم و هیچ مسئله‌ای نگفتیم. صحبتمان را کردیم و حرفمان را زدیم. البته بعد هم گفتم: «آن‌طور که به نظر می‌آید پذیرشی در کار نیست» و این چیزی است که احساس من است و کاری به فحش دادن و [ادعای] دینِ مردم را خراب کردن [توسط او] و اینها ندارد.

این روش، روش خوبی نیست که انسان بیخود و بی‌جهت [به کسی تهمت بزند].

پاسخ آیت‌الله طهرانی به شبهاتِ حجیّت فعل و قول ولیّ الهی

این مطلبی که ما در صحبت‌های اخیرمان به آن پرداختیم، قضیه‌ای بوده که حتی مربوط به سالهای پیش بوده. از سال‌های پیش بزرگان در کتبشان مطالبی را می‌گفتند که طبعاً جای سؤال بود و [شبهاتی] پیش می‌آمد و از ما سؤال می‌کردند که این مطلب چیست که شما می‌گویید: «من آقای انصاری [همدانی] را در حدّ پیغمبر می‌دانم»؟ حالا ما یک تصوری از یک پیغمبر داریم که آن تصور اصلاً ما را [به اشتباه می‌اندازد].

حتی برخی از اهل علم، از مقام اولیاء الهی تصوّری عوامانه دارند

بنده یک‌وقتی به‌مناسبتی منزل یکی از آقایان معروف طهران بودم که فوت کرده است. مجلسی بود [که] تقریباً ده‌پانزده تا از ائمّهٔ جماعات طهران هم حضور داشتند. منزلشان در همان خیابان‌های پایین [شهر طهران بود]. آن شخصی که خودش صاحب منزل بود، یک شخص خیلی معروف و مشهور به فضل بود و خیلی هم نَطّاق بود. صحبتِ این شد که یک شخصی ـ که او هم فوت کرده و از شاگردان مرحوم آقا [علامه طهرانی] بوده ـ گفته بوده: «حضرت رقیه مقامی دارد که از انبیا هم بالاتر است.» یا اینکه مثلاً: «انبیا باید دست شفاعتشان را به‌سوی حضرت رقیه دراز کنند.» حالا من در عبارت شک دارم [که] این بوده یا آن بوده. یا [مضمون حرفش این بود که حضرت رقیه از انبیاء] بالاتر است یا باید [انبیاء به حضرت رقیه] توسل کنند.

معرفت محدود برخی از اهل علم دربارهٔ جایگاه حضرت رقیّه

او و حتّی اطرافیان، از این قضیه خیلی برآشفته بودند که: «آخر چطور می‌شود؟!» چنان با یک [حالت استبعادی می‌گفت] که: «آخر این انبیا ([کلمهٔ «انبیاء» را] مدّش را به‌جای چهار [حرکت،] شاید حدود هفت هشت ده‌دوازده تا می‌کشید!) و مقام وحی‌ای که دارند کجا [و حضرت رقیه کجا]؟!» البتّه خب حضرت رقیه محترم است و ما هم ایشان را زیارت می‌کنیم و دختر امام است.

در حرم حضرت رقیه یک فرش هست، چند دفعه که رفته‌ام دیده‌ام. یک فرش و قالی در اصفهان بافته‌اند که ظاهراً هدیه از طرف دختری بوده که مرضی داشته و حضرت رقیه شفا داده، [از طرف این] دختر چهارپنج ساله [نوشته]: «تقدیم به همبازی خودم حضرت رقیه!» دیده‌اید؟! اگر کسی برود [می‌بیند که] در قسمت بالاسر، آن قسمتِ کنار، یک قالیچه آبی است [که] زیرش نوشته: «هدیه از طرف فلان، تقدیم به همبازی خودم، فلانی از اصفهان!»

شما نگاه کنید آن آقا هم همین را می‌گوید! آن آقایی که ماشاءالله عمامه[اش] این‌قدر است و ریش هم که تا کجا رسیده! (مثل اینکه بعضی‌ها یادشان می‌رود ریششان را اصلاح کنند، همین‌طور پایین می‌آید دیگر!) این [آقا] میزان معرفتش نسبت به حضرت رقیه همین قدر است [که] هم‌بازیِ چهارپنج ساله بوده و در همین حد بوده و در همین حد هم [می‌گوید]: «احترام امام واجب است، احترام فرزندان امام لازم است و ما در همین حد احترام می‌گذاریم و می‌رویم و[زیارت می‌کنیم].» و همین آقا وقتی که با یک جمعی صحبت می‌کند می‌بینیم پشتش را به ضریح کرده و نشسته و صحبت می‌کند! همان کسی که این فکر و عقیده را دارد این‌طور هم هست!

بی‌توجهی برخی از مراجع تقلید به آداب زیارت ائمهٔ بقیع

بنده با چشم خودم بعضی از افراد صاحب رساله ـ نه یکی‌دو تا ـ را در قبرستان بقیع دیده‌ام [که] با نعلین تا دمِ قبر ائمه رفته بودند! اسم نمی‌برم. این [هم] یک‌جور [معرفت] است! یعنی این [مرجع تقلید] وقتی که می‌خواهد بیاید قبرستان بقیع چه نگاهی می‌کند؟! چه چیز را دارد زیارت می‌کند؟! دارد سنگ را زیارت می‌کند؛

امام را زیارت نمی‌کند! کسی که امام را زیارت می‌کند که با کفش تا سه‌متری‌اش نمی‌رود! [فاصله تا قبر] سه چهار متر است دیگر! چهارتا قبر است؛ قبر امام حسن و امام سجاد و امام باقر و امام صادق علیهم‌السلام.

این [شخص] برای [زیارت] امام رضا که طلا و قالیچه و مَرمَر و نقره و آینه‌کاری دارد کفشش را درمی‌آورد. پس این شخص آینه و طلا را زیارت می‌کند. اگر اینجا امام است [و] کفشت را درمی‌آوری، آنجا که چهار تا امام است! تازه پدران امام رضا هم هستند؛ یعنی هم از نظر ابوّت فضیلت دارند و هم از نظر تعداد! آنجا چهار تاست اینجا یکی است! اینجا کفش را درمی‌آوری و آنجا تا سه‌چهارمتری با دمپایی و کفش می‌روی! پس تو امام را زیارت نمی‌کنی! یعنی اگر باطن را نگاه کنیم و مسئله را بشکافیم، دارد سنگ را زیارت می‌کند؛ آن [قبر] خاک است [آن یکی هم] خاک است؛ [برا هر] یکی یک دانه سنگ هم گذاشته‌اند بالایش. اگر هم نمی‌گذاشتند، ما اصلاً نمی‌فهمیدیم کدام [قبر برای] کیست!

وقتی آقای حدّاد می‌فرمایند: «آقا، همهٔ مردم بهایی‌اند!» این حرف، حرف شوخی نیست؛ باید فکر کرد [که] این چه حرفی است. این بزرگان و عرفا و اولیا حرفشان مغز دارد، قابل تعمّق و شکافتن است؛ شعار و مسخره کردن نیست، باید در [عمق] آن رفت.

من در همین عمره‌ای که در تابستان مشرّف شده بودم، یکی از همین آقایان قم [را دیدم]. اسمش را نمی‌برم؛ برای چه ببرم؟ می‌گویند: «چرا اسم می‌بری؟!» خب اسم نمی‌بریم! خاطرِ همه جمع! خیلی شخص معروفی [است]. بسیار بسیار معروف است. داشتیم به [قبرستان بقیع] وارد می‌شدیم، من کفش را درآوردم. اتفاقاً [او هم آنجا] بود. گفت: «آقا کفش را هم درمی‌آورید!» گفتم: «بله! شما هم دربیاورید!» گفت: «بنده؟!» گفتم: «بله! شما هم دربیاورید، اینجا حرم ائمه است! حتماً باید زیر پایتان فرش و قالیِ کاشان بیندازند تا [کفشتان را] دربیاورید؟! یا درِ طلا باشد؟!» جورابتان کثیف می‌شود برگردید در هتل بشویید! او هم [کفشش را] درآورد. یک سری تکان داد و گوش داد! بنده‌خدا باز هم توفیق پیدا کرد! و اِلاّ بعضی‌ها می‌ایستند و می‌گویند: «نه‌خیر آقا! به چه دلیلی؟! کثیف است، فلان است! نه‌خیر [با کفش وارد شدن] اشکال ندارد!» از این بازی‌ها [درمی‌آورند] که ما خودمان هم هزارتایش را بلدیم! ولی این بازی‌ها را دیگر جلوی ائمه نباید کرد؛ آنجا دیگر دُمِ شیر است؛ با دُمِ شیر نباید بازی کرد! ما باید این بازی‌ها را برای جاهای دیگر به کار ببریم! داریم همه [چیز] را بازی می‌بینیم! ولی آنجا دیگر چرا؟! آنجا نباید این مسائل را [مطرح] کرد. بله اینها همین‌اند؛ فهمشان در همین حد است.

نظر علامه طهرانی دربارهٔ مقام حضرت رقیه سلام‌الله‌علیها

ما آنجا [که آن شخص، منکرِ جایگاه حضرت رقیّه شد،] هیچ نگفتیم و بعد به منزل آمدیم. مرحوم آقا [علامه طهرانی] گفتند: «رفتید آنجا چه خبر بود؟» (برای یک مسئله‌ای به آنجا رفته بودیم.) به ایشان گفتم:

«بله، در ضمن چنین صحبتی هم شد.» بعد یک‌دفعه ایشان فرمودند: «خب چه اشکال دارد که انبیا دست توسل به دامن حضرت رقیه دراز کنند؟! چه اشکال دارد؟!» آن‌موقع هم برای ما [جایگاه حضرت رقیّه] مسئله‌ای نبود؛ ما در همین فرهنگ [در کنار بزرگان] همین حرف‌ها را شنیده بودیم. گفتند: «اینها به همان ارتفاعِ قدّ حضرت رقیهٔ [در] روز عاشورا نگاه می‌کنند!»

ظاهرگرایی، دلیل قضاوت اشتباه دربارهٔ جایگاه حضرت رقیه است

یعنی اینها به هزاروچهارصد سال پیشِ در همین ارتفاع نگاه می‌کنند! چشمشان فقط ارتفاع می‌بیند. یک دختر چهارپنج ساله این‌قدر است دیگر؛ بیشتر از این که نیست! اینها براساس مقدار و کمّ و متر نسبت به افراد قضاوت می‌کنند، نه براساس معنویت! [نمی‌دانند] که این [حضرت رقیّه] که شهید شده، در آن عالَم چه سیری طی کرده و الآن به کجا رسیده! الآن به جایی رسیده که همهٔ انبیا باید دست شفاعت به سمتش دراز کنند. [امّا اینها] به همان یک متری که بوده نگاه می‌کنند! [فقط می‌گویند:] «بله، دختر امام است! محترم است!» خیلی ممنون! [متشکریم که] این‌قدر به امام حسین یک احترامی هم گذاشتی و نگفتی که [دخترش] نامحترم است!

پیغمبران اولوالعزم باید به حضرت علی‌ّاصغر توسل کنند

من از شما سؤال می‌کنم: حضرت علی اصغر را در چه حد می‌بینید؟ او که کوچک‌تر بود! شما عبدالله رضیع را در چه حدی می‌بینید؟ یک طفل شش‌ماهه می‌بینید. شش‌ماهه بود دیگر! الآن هم همان طفل شش‌ماههٔ این‌قدری است؟! یا الآن یک جایی است که پیغمبران اولوالعزم باید به حضرت علی اصغر توسل کنند؟ [پیغمبرانِ] اولوالعزم! حضرت علی اکبر که جای خود دارد! پیغمبران اولوالعزم باید به حضرت علی اصغر توسل کنند تا کارشان راه بیفتد!

قرآن تفاوت رتبهٔ انبیاء با یکدیگر را بیان می‌کند

آن‌وقت [این آقا می‌گوید]: «آقا، مقام وحی و [مقام] انبیا [بسیار بالاست]!» چنان [مسئلهٔ] وحی و انبیا را بالا بُرد [که دست هیچ کسی نرسد]! بله، انبیا مقام بالایی دارند، برای ما محترم‌اند، ولی خود قرآن [اختلاف مقام انبیا را] بیان می‌کند.

قرآن، کتابی توحیدی است که حقایق را بدون تحریف بیان می‌کند

قرآن کتاب توحید است؛ کتاب پارتی‌بازی نیست؛ کتاب گزینشی نیست. ما وقتی که تاریخ می‌نویسیم، گزینش می‌کنیم؛ بعضی حرف‌ها را نمی‌نویسیم [و می‌گوییم]: «به‌صلاح نظام نیست! [مثل] افرادی که از نظامِ سابق و حکومت‌های قبلی تاریخ می‌نوشتند و [تاریخ] سلطان الاعظم و السطان بن السلطان بن [السلطان‌ها را می‌نوشتند]!

یادتان می‌آید ما یک‌وقتی سابقاً خودمان بالای منبر می‌رفتیم و این حرف‌ها را مسخره می‌کردیم؟! همین

حرف‌های «سلطان بن سلطان بن سلطان... خاقان بن [خاقان بن خاقان]!» [اگر] این کتاب‌هایی که چاپ شده و برای زمان قاجاریه و زندیه و صفویه [است] را نگاه کنید، «سلطان بن سلطان بن سلطان، خاقان بن خاقان بن خاقان» و همین‌طور [از این] چرت‌وپرت [دارد].

برخلاف قرآن، تدوین کتب تاریخی کنونی، گزینشی است

بالأخره مسائل همین است و اینها به همین کیفیّت می‌آیند، این را می‌نویسند و آن را نمی‌نویسند، این و آن را بَزَک می‌کنند، کارهای خلافش را حذف می‌کنند. بالأخره باید پول بگیرد! اگر هم نخواهد پول بگیرد، تهدید می‌شود.

تاریخ‌هایی که الآن می‌نویسند همه گزینشی است. چندی پیش بود بنده یک کتاب سه‌جلدی تاریخ راجع به همین مسائل [انقلاب] دیدم. اصلاً اسمی از مرحوم آقا [علامه طهرانی] در آن کتاب نیست! درحالی‌که خود آن نویسنده از همه‌کس بیشتر می‌داند که ایشان مهرهٔ اصلی در این مسائل بودند. به‌خاطر اینکه ایشان، مرحوم پدر ما را می‌شناخت، در مجالس [ایشان را] می‌دید و [با هم] صحبت [داشتند]. چرا باید این‌طور باشد؟! چرا ما نباید امانت داشته باشیم؟! چرا باید گزینشی بشود؟!

قرآن در بیان حقایق، میان پیغمبر و ابوسفیان تفاوت نمی‌گذارد

ولی قرآن این‌طور نیست؛ قرآن براساس حُبّ و بغض نیست. قرآن کتاب توحید است. در توحید بین پیغمبر و ابوسفیان فرق گذاشته نمی‌شود. جایگاه هر کدام باید مشخص باشد. در توحید، همه چیز باید سر جایش باشد. [حتی] اگر ابوسفیان است نباید به او دروغ بگوییم؛ باید به او راست بگوییم. ابوسفیان است؟! باشد! اگر یزید است [که] بدترین فرد عالَم است [باز هم] نباید به او دروغ بگوییم. امانتی را که به تو داد نباید امساک کنی؛ باید پس بدهی. اگر از تو طلب [ادای] شهادت دعوت کرد، نباید شهادت به کذب بدهی. اگر گفت: «آقا، من در فلان مجلس این حرف را نزدم؟» شما بگویید: «نه‌خیر، نزدی!» نمی‌توانی [این‌طور خلاف واقع] بگویی! [و اِلاّ] کار حرام انجام داده‌ای! یزید است؟! باشد! کشتن امام حسینش سر جای خودش و خدا پدرش را هم درمی‌آورد، ملعونِ اوّل و آخر هم هست به‌جای خودش؛ امّا [در قبال] شهادتی که طلب می‌کند، اگر می‌خواهی شهادت بدهی باید شهادت به صدق بدهی؛ نباید دروغ بگویی. این مکتب، مکتب امام حسین است.

در مکتب امام حسین، حقایق بدون مصلحت‌اندیشی‌های باطل بیان می‌شود

اگر امام حسین کارش مثل ما بود و مثل ما می‌گفت: «اینجا صلاح است دروغ بگویی، اینجا صلاح است که این کار را [انجام بدهی].» آن‌موقع دیگر ما برایش گریه نمی‌کردیم! من یکی برایش گریه نمی‌کردم! من یکی برایش عزا نمی‌گرفتم! ابداً! من برای امام حسینی عزا می‌گیرم و گریه می‌کنم که تمام کارش و اعمالش با

هدفش تطبیق کند. آن امام حسین، امام حسین [واقعی] است.

تا دم مرگ آن حریّت و آزادگی و صداقت خودش را نگه می‌دارد. نفْس اَبیّه‌ای را که دارد، تا شب عاشورا نگه می‌دارد؛ می‌گوید: «هرکس می‌خواهد برود، برود؛ اینجا نماند. من بیعتم را برمی‌دارم!» گرچه در همین جلسهٔ [شرح حدیث] عنوان [بصری] قبلی گفتم: «کسانی که شب عاشورا امام حسین را ترک کردند، فعل حرام انجام دادند و مستحق خلود [در جهنّم] هستند؛ چون دفاع از امامِ حیّ شرعاً واجب است.» حالا [امام حسین را ترک] کردند؛ ولی به نظر من [طبق] آنچه ما از امام حسین می‌دانیم، گمان می‌کنم امام حسین اینها را هم ببخشد! می‌گوید: «همین قدر که ما را نکشتید [شما را می‌بخشیم].» دیگر حالا [دربارهٔ] آنهایی هم که [با قتل حضرت جنایت] کردند، [حضرت] خودشان می‌دانند [چطور حکم کنند]؛ ما نمی‌دانیم. ولی آنچه ما از آن فتوّت و مردانگی امام حسین می‌دانیم [این طور نیست که] خودش به یکی بگوید بروید و بعد عذاب کند! من چنین تصوری ندارم. نمی‌دانم درست است یا نه.

این امام حسین، امام حسینی است که برای ما در همهٔ موارد و همهٔ جاها، الگوست؛ در همهٔ موقعیت‌هایی که در آنها پا می‌لغزد [و می‌گوییم]: «هان! اگر این یکی را زیرسبیلی رد کنیم، عیب ندارد! حالا این را رها می‌کنیم! و خب حالا آن را فلان می‌کنیم.»

حکایتی از عاقبتِ مصلحت‌اندیشی کاذب و کتمان واقعیت

در همان زمان سابق بعد از انقلاب، در روزنامه‌ای، آبروی یک مؤمن [که] برای یکی از این شهرستان‌ها بود برده شده [بود و] به آن بندهٔ خدا تهمت زده شده [بود و] بنده در جریانش بودم. شخصی رفته [بود به] آقای مسئول گفته [بود]: «آقا! آبروی این شخص را بردید!»

ـ نه‌خیر، درست است. ما [اشتباه] نمی‌کنیم!

جریانش مفصل است؛ [قبلاً] به شما گفته‌ام. [بعد افرادی را به آنجا] فرستادند، تحقیق کردند، معلوم شد که دروغ است. گفتند: «خب حالا در روزنامه [این مطلب را] پس بگیرید!»

ـ آبروی روزنامه می‌رود! آبروی روزنامه نباید برود. مردم نسبت به روزنامه بدبین می‌شوند.

عجب! آبروی مومن برود عیب ندارد، آبروی روزنامه برود [اشکال دارد]؟!

اتفاقاً این [اصلاح مطلب] که بهتر است! وقتی [مردم] ببینند روزنامه‌ای با صداقت حرف خلافی زده، بعد با صداقت پس گرفته که بهتر است و بیشتر آبرو پیدا می‌کند! من تعجب می‌کنم چطور مردم این معیارها را تشخیص نمی‌دهند! اگر [این پس نگرفتنِ حرف] برای آبروست. اگر برای [نفسانیّت] خودت است، خیلی خب! کسی که آن‌طور است، بالأخره روزگار می‌گذرد [تا اینکه] خود همین [شخص] در همان موقعیتی واقع می‌شود که همان حرفِ آن‌موقع را الان به او می‌گویند [که] «باید این‌طور باشد و اِلاّ آبرو می‌رود!» حالا بخور!

بخور دیگر! خودش [هم] فهمید! آن کسی که آن منطق را دارد، یک روز در همین دنیا به همین منطق گرفتار می‌شود و او را می‌گیرند و از او حسابرسی می‌کنند! این مسئله و مطلبِ خیلی مهم و دقیقی است که چطور ما باید از موازین تخطی نکنیم.

قرآن جایگاه واقعی پیامبران را بدون مصلحت‌اندیشی‌های متداول بیان می‌کند

واقعاً این قرآن خیلی کتاب توحید عجیبی است. پیغمبران را زائد و اضافه بر آنچه خودشان واجد آن موضع هستند، تقدیس نمی‌کند؛ موقعیت خودِ حضرت ابراهیم، حضرت داوود، حضرت سلیمان، حضرت نوح، حضرت یونس، حضرت خضر و حضرت موسی را می‌گوید. حضرت موسی را به پیغمبری رسانده [و] رسول خودش کرده، ولی به او می‌گوید: «تو را پیش شخصی می‌فرستم که به تو می‌گوید: "آن علمی که من دارم تو نداری!"» هیچ هم به خدا برنمی‌خورَد که حالا مصلحت خودش را در نظر بگیرد، دَم‌ودستگاهِ رسالت را به‌حساب بیاورد [که] حالا که دارد این حرف را می‌زند، حضرت موسی زیر سؤال می‌رود! زیر سؤال برود! مگر قرار ما بر این است که یک کتابِ شعار و شعر تحویل مردم بدهیم؟! ما می‌خواهیم کتاب فهم تحویل مردم بدهیم. قرآن کتاب شعر نیست؛ کتاب فهم است.

قرآن، قضاوت اشتباه حضرت داوود را محکوم می‌کند

حضرت داوود را محاکمه می‌کند، در وقتی که حضرت داوود پیغمبر است! او را محاکمه می‌کند و بعد حضرت داوود را در این محاکمه محکوم می‌کند [که:] «شما به چه دلیل حکم به [حقّانیّت بر اساس] فرد اکثر دادی؟! به چه دلیل و حسابی؟!» [با این محاکمه] می‌خواهد این را برساند که ممکن است انسان حتّی پیغمبر [هم] باشد، ولی در عالم برزخ و مثال، هنوز عبور نکرده باشد، هنوز ایرادهایی و نقائصی وجود داشته باشد که باید آن نقائص را برطرف کند. و خدا می‌خواست به‌واسطهٔ همین صحنه، او را متوجه کند که الآن چه نقیصه‌ای وجود دارد که باعث شده در قضاوتی که نسبت به آن دو مَلَک می‌کند اشتباه کند. ﴿إِذْ دَخَلُوا عَلَى داوُدَ فَفَزِعَ مِنْهُمْ قالُوا لا تَخَفْ خَصْمانِ بَغى بَعْضُنا عَلى بَعْضٍ فَاحْكُمْ بَيْنَنا بِالْحَقِّ وَ لا تُشْطِطْ وَ اهْدِنا إِلى سَواءِ الصِّراطِ * إِنَّ هٰذا أَخِي لَهُ تِسعٌ وَ تِسعُونَ نَعجَةً وَ لِيَ نَعجَةٌ وٰاحِدَةٌ فَقالَ أَكفِلنِيهَا وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ * قالَ لَقَد ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعجَتِكَ إِلىٰ نِعاجِهِ﴾[1]؛ «[در زمانی که بر داوود وارد شدند و داوود از مشاهدهٔ آنان هراسناک شد و آنان گفتند که نگران مباش، ما دو نفر برای دادخواهی نزد تو آمدیم. و یکی از ما بر دیگری ستم روا داشته است. پس در میان ما به حق قضاوت کن و از مسیر عدل و انصاف خارج مشو و ما را به راه راست هدایت و ارشاد نما. این شخص که می‌نگری برادر من است و دارای نود و نُه عدد میش می‌باشد، درحالی‌که من فقط مالک یک میش می‌باشم، در عین حال همان یک میش را مطالبه می‌کند و می‌خواهد از چنگ من به درآورد و با سخنان درشت و ناموزون مرا

[1] سورهٔ ص (۸۸) آیات ۲۲ تا ۲۴.

مورد خطاب و عتاب قرار می‌دهد. حضرت داوود گفت: این برادر تو از جادّهٔ انصاف خارج گشته است و با درخواست خود مبنی بر ضمیمه نمودن یک میش بر گوسفندان خود به تو ظلم و ستم روا داشته است.] بیخود کرده که می‌خواهد این یکی را هم بگیرد!» ﴿لَقَدۡ ظَلَمَکَ﴾؛ «ظلم کرده!» ﴿وَظَنَّ دَاوُۥدُ أَنَّمَا فَتَنَّـٰهُ﴾؛ یک‌دفعه فهمید [که] عجب! امتحان بوده و او هم در امتحان نمره نیاورد! قضاوت به خلاف کرد دیگر. ﴿وَخَرَّ رَاكِعٗاۤ وَأَنَابَ﴾؛[1] آنجا فهمید که چه مسائل نقص و چه نقاط ضعفی وجود دارد که به‌واسطهٔ آن نقاط ضعف حکم به خلاف می‌کند [و قرآن ضعف او را صریح بیان می‌کند:] ﴿قَالَ لَقَدۡ ظَلَمَکَ بِسُؤَالِ نَعۡجَتِکَ إِلَىٰ نِعَاجِهِۦ﴾!

باید از داستان‌های قرآنی انبیاء، برای رشد فهم خود درس بگیریم

ببینید! قرآن کتاب شعر و شعار نیست؛ کتاب فهم است. می‌گوید: «شما هم باید همین‌طور باشید. برای من، پیغمبر و غیرپیغمبر فرق نمی‌کند، میزان برای من معرفت و تقوا و تقرب و تجرّد است.» و اِلاّ [قضاوتِ] حضرت داوود و قضیّهٔ حضرت یونس و قضیّهٔ حضرت موسی و قضیّهٔ حضرت یوسف چه ربطی به من دارد؟! دو هزار [یا] سه هزار سال پیش بوده‌اند و رفته‌اند! [در حالی که] اینها همه مربوط به ماست! [با نقل این جریان در قرآن به ما] می‌گویند: «شما هم همین هستید! شما هم در قضاوتی که می‌کنید، تصور نکنید حق است! عجله نکنید!»

اگر ما همین یک قضیهٔ حضرت داوود را برای خودمان سرلوحه و سرمشق قرار بدهیم چقدر [مسائل] عوض می‌شود! همین چند روز پیش، بنده‌خدایی آمد پیش من، راجع به یک شخص حرفی زد و طوری حرف می‌زد [که خیلی مطمئن بود]. تا این حرف [را زد] اصلاً خدا شاهد است من نمی‌دانم چطور یک‌دفعه این قضیهٔ حضرت داوود آمد در ذهنم که زود قضاوت نکنم! گفتم: «باید در این مسئله قدری تأمّل کرد.» اصلاً عجیب بود! با اینکه به او اطمینان داشتم. او هم تقصیر ندارد؛ بالأخره بشر است دیگر. من تحقیق کردم دیدم اصلاً از اساس دروغ است! یک درصد هم این مسئله [درست] نبوده. حالا اگر من همان موقع تحت تأثیر قرار می‌گرفتم و حرفی می‌زدم [و] آن حرف من منتقل می‌شد، چه مسائلی پیش می‌آمد؟! خلاف بود دیگر! [می‌گفتند:] «ای آقا! شما هنوز [اثبات] نشده رفته‌اید این حرف را زده‌اید!»

پس ما باید از داستان حضرت داوود برای رشد و تغییر و فهم خودمان درس بگیریم؛ باید از قضیّهٔ حضرت سلیمان درس بگیریم: ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّمۡلُ ٱدۡخُلُواْ مَسَٰكِنَكُمۡ لَا يَحۡطِمَنَّكُمۡ سُلَيۡمَٰنُ وَجُنُودُهُۥ وَهُمۡ لَا يَشۡعُرُونَ﴾.[2] ﴿وَهُمۡ لَا يَشۡعُرُونَ﴾ یعنی بدون توجه و عن غیرِ عمدٍ می‌آیند شما را زیر پا می‌گذارند.

---

[1] سورهٔ ص (۸۸) آیه ۲۴.

[2] سورهٔ نمل (۲۷) آیهٔ ۱۸

این [قضیه] به ما این درس را می‌دهد که باید در این نظام دنیا، برای هرکس آن موقعیت و جایگاه خودش را قرار داد؛ مورچه است؟ باشد!

روش امیرالمؤمنین در ظلم نکردن به مورچه، برگرفته از آموزهٔ قرآن است

امیرالمؤمنین از همین آیهٔ حضرت سلیمان درس گرفت در وقتی که حضرت فرمود: «اگر ماه را در دست چپ من و خورشید را در دست راست من قرار بدهند که یک دانهٔ جویی را از دهان مورچه‌ای بگیرم، نمی‌کنم.» این برای همین آیه است. چون همین قضیّهٔ گرفتن یک دانهٔ جو از مورچه ظلم است. مورچه ریز است، ولی ظلم، ظلم است! فرقی نمی‌کند. چرا باید بگیریم؟!

ظلم، چه کوچک باشد چه بزرگ، در انسان اثر سوءِ یکسانی دارد

شما چه از مورچه یک دانهٔ جو بگیرید، چه از داخل بانک چند هزار میلیارد بردارید و فرار کنید. همه‌اش یکی است! [از جهت ظلم بودن] هیچ تفاوتی نمی‌کند! حالا این یک [مورد و مثال] است [و] خود حضرت [این مثال را] می‌گویند. یعنی [گرفتنِ] یک دانهٔ جو از دهان یک مورچه با آن [دزدی بزرگ] یکسان است [و] برابری می‌کند و شما می‌بینید همان تأثیری را که آن دزدی بزرگ و خیانت بزرگ، در نفْس انسان ایجاد می‌کند، همان تأثیر را این ایجاد کرد و راه را بست. ولی حالا در این دنیا کسی کاری نمی‌کند [و] به‌خاطر یک دانهٔ جو از دهان مورچه گرفتن، کسی را نمی‌کشند، کسی هم توجه نمی‌کند. می‌گویند: «آقا بزن برو!» [اما] آن دنیا قضیه چیست؟! آنجا در مقامی که مقام عدل است، تو را می‌آورند [و] در کنار آن کسی که بالاترین ظلم را انجام داده قرار می‌دهند [و] بغل هم می‌گذارند. روایت داریم [که] آن‌وقت آن مورچه در روز قیامت می‌آید و پیش خدا شکایت می‌کند و مدّعی می‌شود: «او به‌ظلم یک دانه [از من] گرفته!»

امیرالمؤمنین نمی‌خواهد اغراق کند؛ نمی‌خواهد دروغ بگوید، نمی‌خواهد بگوید من عادلم. [بلکه] می‌گوید نظام توحید این است. در نظام توحید چه هزارهزار بدزدی، چه یک جو را از دهان مورچه بگیری، هر دو یک اندازه است، هر دو به یک مقدار است. این را ما باید یاد بگیریم دیگر!

در نگاه اولیاءالهی، افرادِ بزرگ و کوچک احترام یکسانی دارند

وقتی این را یاد گرفتیم، آن‌وقت تفکرمان نسبت به [جایگاه افرادِ] بزرگ و کوچك به یك سطح درمی‌آید؛ می‌شود تفکر عرفا و اولیاء. به کوچك همان‌طور نگاه می‌کند [که به بزرگ نگاه می‌کند]. ابن‌سینا دارد: «يُبَجِّلُ الصَّغيرَ [مِن تواضِعِه] كَما يُبَجِّلُ الكَبيرَ.» به کوچك همان‌طور نگاه می‌کند که به یك شخص بزرگ نگاه می‌کند. برایش متر و اندازه و باسکول و وزنه کنار می‌رود. اگر کسی باشد [که] ماشاءاللَه صد و هفتادهشتاد کیلو وزن داشته باشد [و] از این در وارد شود، یك‌دفعه شما خواهی‌نخواهی بلند می‌شوید! راست می‌گویم ها! حالا اگر

همین آقا رژیم گرفت و گرسنگی به او دادند و شد شصت کیلو؛ وقتی وارد می‌شود سرت را هم می‌کنی آن طرف [که به او سلام هم نکنی!] این می‌شود احترام باسکولی! این احترام‌های ما همه باسکولی و کِشی‌مَنی است؛ همه به طول و مقدار و متر است. در پیشگاه توحید و عدل الهی و معیاریتِ امیرالمؤمنین، دیگر معیار، کِشی‌مَنی و طول و عرض نیست؛ [بلکه] می‌رود روی خود آن واقع و حقیقت مسئله.

ما در زمان سابق وقتی که بعضی از مسائل مرحوم آقا [علامه طهرانی] را مشاهده می‌کردیم، برایمان [موجب] تعجب بود که مثلاً چرا ایشان این‌قدر به کار این بچه اهتمام دارد! [مگر] برآوردن درخواست و تقاضایش چقدر مهم است؟! حالا اگر مِن‌باب [ساکت کردن بچه باشد، می‌توانستند] بگویند: «برو بابا، حالا بعد برایت می‌گیرم. حالا اگر بستنی می‌خواهی بعد برایت می‌گیرم؛ اگر توپ می‌خواهی بعد برایت می‌گیرم. حالا برو!» [یا به دیگران بگویند:] «[این بچه را] بگیر، آرامَش کن!» [ما به بچه] توجه نمی‌کنیم. اما می‌دیدیم ایشان نه به‌خاطر انتساب [بچه به خودشان]؛ [بلکه] اصلاً از کارشان و نوشته‌شان دست برمی‌داشتند، می‌آمدند دست این [بچه] را می‌گرفتند، می‌آوردند و به یکی از بزرگترها می‌دادند و می‌گفتند فلان چیزی که می‌خواهد را انجام بدهید؛ یا مثلاً ساکتش کنید.

ما این را حمل بر تواضع می‌کردیم [و با خود می‌گفتیم]: «بالأخره تواضع است دیگر؛ بزرگان همه تواضع دارند.» [اما] الآن می‌بینم تواضع نبوده؛ یک واقعیتی را می‌دیده؛ یک احساس خاصی داشته. همان احساسی که در آن مراتب خیلی بالاتر، امیرالمؤمنین می‌گوید که اگر [از ایشان بخواهند که از دهان مورچه] یک چیز را بگیرند [قبول نخواهند کرد]. یا آن شب، وقتی که در منزل آن ایتام و آن بچه‌ها می‌آید و چطور با آنها سرگرم می‌شود. امیرالمؤمنین نمی‌خواسته از آنها دلجویی کند، یا اینکه [مردم] بگویند: «آقا، دیشب امیرالمؤمنین [به‌صورتِ] سرزده رفته یک‌جا در فلان محله!» و بعد هم همه‌جا [و] در جریده‌ها پخش کنند که مثلاً [امیرالمؤمنین] رفته به یک بچه یتیمی سر زده! نه! حضرت این را در وجود خودش می‌دیده که باید این عمل را انجام دهد. اِمارتش، جنگ و خلافتش و امیرالمؤمنین بودنش به‌جای خودش محفوظ، ولی [می‌بیند که] باید این عمل را انجام بدهد [و] این کار باید در جایگاه خودش انجام بگیرد. این مسئله است.

باید قرآن را آرام خواند و در معانی آن تدبّر نمود

لذا این قضیه خیلی عجیب است که چطور قرآن کتاب توحیدی عجیبی است. متأسفانه ما اصلاً توجه نداریم. من یک‌وقت دیدم یک بنده‌خدایی ـ خدا خیرش بدهد، بسیار آدم ساده‌ای است ـ بالای منبر می‌گوید: «قرآن را تند بخوانیم! اگر غلط هم خواندیم، ملائکه تصحیحش می‌کنند. تند بخوانید! تند بخوانید!» مرتّباً همین‌طور می‌گفت: «تندتند بخوانید!» قرآن که برای تند خواندن نیست آقا! قرآن را باید آرام خواند، در

معانی‌اش باید تدبر کرد؛ ﴿أَفَلَا يَتَدَبَّرُونَ ٱلْقُرْءَانَ أَمْ عَلَىٰ قُلُوبٍ أَقْفَالُهَآ﴾؛[1] ﴿لَوْ أَنزَلْنَا هَٰذَا ٱلْقُرْءَانَ عَلَىٰ جَبَلٍ لَّرَأَيْتَهُۥ خَٰشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْيَةِ ٱللَّهِ﴾.[2]

قرآن در بیان نکات تربیتی، میان حضرت یونس و کافران تفاوتی نمی‌گذارد

این همین مسئله‌ای است که باعث می‌شود که ما بتوانیم به قرآن به‌عنوان یک کتاب بی‌طرف اعتماد کنیم؛ یک کتابی که هیچ ملاحظه و پارتی‌بازی و مصلحت‌اندیشی و این چرندیاتی که در ما هست، اصلاً در این کتاب راه ندارد. به‌عنوان یک کتابی که برای همه ارزش قائل است. پیغمبرش (حضرت یونس) را به‌خاطر کم توجهی‌ای که به کفار می‌کند، مورد مؤاخذه قرار می‌دهد! کفارند؟ باشند! [مؤاخذه می‌کند:] «برای چه بیرون آمدی؟! برای چه نفرین کردی؟! بایستی باز هم صبر می‌کردی!» خب اینها کافرند! کافرند؟ خب باشند! مگر بندگان من نیستند؟! چهل روز باید بروی در شکم ماهی، ذکر یونسیّه هم بگویی: ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبْحَٰنَكَ إِنِّى كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾. [بعد می‌فرماید:] ﴿فَٱسْتَجَبْنَا لَهُۥ وَنَجَّيْنَٰهُ مِنَ ٱلْغَمِّ﴾؛[3] «ما [او را از غم] نجاتش دادیم.» نه [از] غم در شکم ماهی [بودن]؛ [بلکه] غم جهل، غم نقصان، غمِ ضعف وجودی و ضعف مراتب توحید و ضعف تجرّد. [از این] این غم [نجات یافت]. لذا حضرت یونسی که بعد آمد سراغ مردم، با آن حضرت یونسِ قبلی فرق داشت؛ با یک بینش و با یک افق و با یک بصیرت دیگری آمد.

قرآن دارد اینها را به ما یاد می‌دهد دیگر. می‌گوید شما هم باید به چنین مراتبی و به چنین مسائلی برسید و اِلاّ اگر قرار بود قرآن یک کتاب شعار باشد [ارزشی نداشت]. مثل [کتاب‌های] تاریخی که می‌نویسند؛ الآن تاریخی که می‌نویسند شعار است دیگر! اصلاً انسان به چیزی نمی‌تواند اعتماد کند. کتابی نمی‌تواند بخواند. گفتم [که] سه جلد کتاب تاریخ انقلاب می‌نویسند، اصلاً اسمی از ایشان [علامه طهرانی] نیست! خب [در این صورت] آدم دیگر به هیچ [یک از] نوشته‌های افراد نمی‌تواند اعتماد بکند. اما قرآن کتابی است که انسان می‌تواند به آن اعتماد و توجه و فکر کند.

این هم یوم الشروع ما![4]

پاسخ به یک سؤال: آیا هدایتگرِ قوم یونس از حضرت یونس برتر بود؟

تلمیذ: آن شخصی که در قوم یونس بود و قوم را نگه می‌داشت و آنها را به التجاء و تضرع و زاری دعوت کرد، برتر از حضرت یونس بود؟

---

[1] سورهٔ محمد (۴۷) آیهٔ ۲۴

[2] سورهٔ حشر (۵۹) آیهٔ ۲۱

[3] سورهٔ انبیاء (۲۱) آیهٔ ۸۸ و ۸۹

[4] (منظور در اینجا روز اول درسی می‌باشد.)

استاد: نه، معلوم نیست برتر بود.

تلمیذ: آخر اینجا دیدگاهشان فرق می‌کرد.

استاد: درست است. از یک جهت شاید این جهت در او تفهیم شده؛ [ولی] معلوم نبود که بالاتر باشد. چه کسی این فکر را به سرِ او انداخته؟ چه کسی چنین معنایی را در دلش قرار داده؟ خدا قرار داده دیگر! لذا خدا می‌گوید که

مرد آن است که گیرد اندر گوش *** ور نوشته است پند بر دیوار

این می‌شود معیار. «**انظُر إلیٰ ما قالَ و لا تَنظُر إلیٰ مَن قال**» یا «**الحکمَةُ ضالّةُ المؤمن**».

همین خود این قضیه برای ما درس است که ما به افراد که نگاه می‌کنیم، به‌دیدهٔ تحقیر نگاه نکنیم. شاید همین [شخص] یک نکته‌ای بگوید که تو با این علمت و فضلت، پنجاه سال به آن نرسیده باشی! این می‌شود همان دیدگاه توحیدی.

پیامبر و ائمه با فهم معانی قرآن، هنگام قرائت آن اشک می‌ریختند

اصلاً قرآن عجیب است! در آیه‌آیه‌اش چکّش و تنبیه و تذکر است! خیلی برای من این مسئله عجیب است که مثلاً رسول خدا [یا] امام صادق قرآن می‌خوانَد و بعد از خود بی‌خود می‌شود. آخر امام صادق دیگر چرا؟! پیغمبری که قرآن بر او نازل شده [دیگر چرا]؟! ابن‌مسعود قرآن می‌خواند، پیغمبر گریه می‌کرد! (ابن‌مسعود صدایش حزین بود. [فرموده‌اند:] «**اقرَؤوا القرآنَ بِصَوتٍ حزین.**») این گریهٔ پیغمبر از کجا بود؟! خب چرا ما گریه نمی‌کنیم؟! ما هم همین قرآن را داریم می‌خوانیم دیگر! حالا فوقش [مثلاً وقتی می‌شنویم] ﴿أَلَمۡ يَأۡنِ لِلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَن تَخۡشَعَ قُلُوبُهُمۡ لِذِكۡرِ ٱللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ ٱلۡحَقِّ﴾[1]، یک‌خرده تأثّری و حالتی [برای ما] پیدا بشود؛ اما پیغمبر همین‌طور اشک می‌ریخت! پیغمبر در چه عوالمی سیر می‌کرد که ما نمی‌توانیم سیر کنیم؟ از این آیه چه می‌فهمید که این انقلاب برایش پیدا می‌شد و اشک از چشمانش می‌آمد؟ قضیه چه بوده؟!

برخی از اهل علم با دلایلی فاسد، تدبّر در قرآن را بی‌فایده می‌دانند

آن‌وقت آقا می‌گوید: «قرآن همه "ظَنیُّ‌الدلالة" است و مربوط به "مَن‌خوطِبَ به" است و شبههٔ "حجّیت نسبت به من تأخّر عن مَن خوطب بِه" موجود است، بنابراین با "اصالت عدم حجّیت اِلاّ ما ثبت بالدلیل"، این قرآن را فقط به‌عنوان تبرک بخوانیم.» دست عمه‌ام درد نکند با این استدلال! یعنی [قرآن] برای مجالس فاتحه [باشد] دیگر! یک عبدالباسطی بیاید و برایمان بخواند و همه بگویند «الله! الله! الله! الله!»

---

[1] سورهٔ حدید(۲۹) آیهٔ ۱۶

تحسین و تشویق قاریِ قرآن در میانهٔ قرائت، اهانت به قرآن است

این‌قدر من از این «الله! الله!» [گفتن] ها [در میان تلاوت قاری] بدم می‌آید، این‌قدر بدم می‌آید، این‌قدر نفرت دارم...! وسط [مجلس] قاری دارد [قرآن] می‌خواند، یک‌دفعه همهٔ جمعیت نعره می‌کشند: «الله!» زهرمار! «الله» چیست؟! بگذار قرآنش را بخواند! یکی از این‌طرف، یکی از آن‌طرف، یکی از آن‌طرف [دیگر می‌گوید]: «الله اکبر!» فضا را از بین می‌برند، خراب می‌کنند، روحانیت و معنویت مطلب [از بین می‌رود]. نمی‌دانم این بازی‌ها از کِی درآمده و ما هم همین‌طور داریم اینها را استمرار می‌دهیم؟! بگذار ده دقیقه قشنگ قرآن بخواند، مجلس حال‌وهوایی پیدا کند. «الله، الله» و «الله، الله اکبر» [گفتن] دیگر چیست؟! ساکت! اصلاً این اهانت به قرآن است که انسان این‌طور فضا را بشکند و آن تأثیر و معنویت، یک‌دفعه با صدای دیگران از بین برود. خود ما احساس نمی‌کنیم؟! کسی حرف بزند یکی دیگر با او حرف بزند، نمی‌گوید: «آقا ساکت شو حواسم پرت نشود»؟! اینها را باید جمع کنند و اصلاح کنند.

آن‌وقت این پیغمبر همین‌طور [قرآن] می‌خواند و اشکش می‌آمد و [همین‌طور] امام صادق. چرا امام صادق [استدلالات این آقایان را] نگفتند؟ چرا امام رضا می‌فرمود: «باید قرآن بخوانید، **لِئَلّا یصبِحَ کتابُ اللهِ مَهجُورًا»؟!** چرا امام رضا ما را دعوت به قرائت قرآن در نماز و در غیر نماز می‌کرد؟! [شما که می‌گویید] «قرآن که حجّیت ندارد!» معلوم نیست کجا داریم می‌رویم!

خب ان‌شاءالله دیگر فردا از همان ساعت قبل اگر خدا بخواهد [درسِ] فلسفه برقرار است.

اللهمّ صلِّ علیٰ محمّدٍ و آلِ محمّد